

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 21, No. 11, Winter 2021-2022, 243-267
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.36810.2273

A Critique on the Book “*Postmodernism: Skepticism and Socialism from Rousseau to Foucault*”

Shamsol Muluk Mostafavi*

Abstract

In Explaining Postmodernism book, Stephen R. C. Hicks examines the historical and intellectual roots of the postmodern movement and shows the influence of Rousseau, Kant, and other philosophers on its creation and growth. From the position of defending the West and the capitalist system, he attacks hard on the postmodern current. He considers it the first coherent and decisive expression of anti-rationalism from Kant onwards and counts for its consequences such as metaphysical anti-realism, epistemological mentality, getting the feeling in the heart of value propositions, and as a result, relativism in the field of knowledge and value and underestimation of scientific work, and etc. The present article intends to critique Hicks' views while providing a summary of his views. An attempt will be made to show how Hicks's view on the unequivocal acceptance of the capitalist order influenced his report of the origins of postmodernism and the current state of the movement, leading to a reductionist and partisan analysis on his side.

Keywords: Hicks, Postmodernism, Rousseau, Capitalism, Foucault, Socialism, Left Current.

* Associate Professor in Philosophy, Islamic Azad University, Tehran North Branch, Tehran, Iran,
Sha_mostafavi@yahoo.com

Date received: 17/08/2021, Date of acceptance: 25/12/2021



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

نقد کتاب تبیین پست مدرنیسم: شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو

شمس‌الملوک مصطفوی*

چکیده

استوین آر. لی هیکس در کتاب تبیین پست مدرنیسم به بررسی ریشه‌های تاریخی و فکری جریان پست مدرن می‌پردازد و تأثیر آراء روسو و کانت و فلاسفه‌ی دیگر را در ایجاد و رشد این جریان نشان می‌دهد. وی از موضع دفاع از غرب و نظام سرمایه‌داری حملات سختی را متوجه جریان پست مدرن کرده و آن را نخستین بیان منسجم و قاطع ضدخردگرایی از کانت به بعد می‌داند و برای آن پیامدهایی چون ضد واقع‌گرایی، متافیزیکی، ذهنیت شناخت شناسانه، قرار گرفتن احساس در بطن قضایای ارزشی و در نتیجه نسبی‌گرایی در زمینه‌ی دانش و ارزش و کم‌بها شدن کار علمی و... بر می‌شمارد. مقاله‌ی حاضر بر آن است که ضمن ارائه‌ی خلاصه‌ای از آراء هیکس، به نقد نظرات وی بپردازد. تلاش خواهد شد نشان دهیم که دیدگاه هیکس در پذیرش بی‌چون و چرای نظم و نظام سرمایه‌داری، چگونه گزارش او را از سرچشمه‌های ایجاد پست مدرنیسم و نیز وضعیت فعلی این جریان تحت تأثیر قرار داده و منجر به ارائه‌ی تحلیلی تقلیل‌گرایانه و جانب‌دارانه از جانب وی شده است.

کلیدواژه‌ها: هیکس، پست مدرنیسم، روسو، سرمایه‌داری، فوکو، سوسیالیسم، جریان چپ.

* دانشیار فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال، Sha_mostafavi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۰۴



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

واژه‌های مدرنیسم و پست مدرنیسم هر یک معانی و دلالت‌های خاصی دارند. ریشه واژه مدرن، modo لاتینی، به معنای "جاری" است. در اواخر قرن پنجم، لفظ مودنوس اشاره داشت به دوره‌ی مسیحی آن عصر در مقابل دوره‌ی گذشته رومی. بسیاری از اوقات منظور از مدرن، آوانگارد بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم، معنای مدرن ذیل لفظ "معاصر" قرار گرفت و از "حالا" به "همین حالا" تغییر یافت. لفظ مدرنیسم از مدرن ساخته شده است (Raymond:1989).

مدرنیسم نخستین بار در قرن هجدهم و صرفاً در مورد گرایش‌های خاص عصر جدید به کار رفت. اما در قرن نوزدهم معنایش وسعت گرفت و شامل همدلی با عقاید، سبک‌ها یا جلوه‌های مدرن شد. در نیمه‌ی قرن نوزدهم، مدرنیسم به گرایش‌های پیشرو در کلیسای کاتولیک نیز اشاره داشت. در دهه‌ی ۱۹۶۰، این اصطلاح به طور گسترده در مورد یک مرحله ادبی به کار رفت که هم غیرقابل تشخیص بود و هم به معنای پایان یافته. مدرنیسم در هنر بین‌المللی شامل بسیاری از سبک‌ها و ژانرهای آوانگارد می‌شود (ر.ک: چاپلندز ۲۴-۲۳: ۱۳۹۲).

می‌توان گفت که مدرنیسم برخلاف مدرنیته که عمدتاً به دوره‌ی خاصی با محوریت عقلانیت اطلاق می‌شود، معمولاً فرمی هنری است که با نوآوری و ابداع همراه است. گاهی مدرنیسم واکنشی زیباشناسانه و فرهنگی نسبت به مدرنیته محسوب می‌شود؛ بدین معنا که هنرمندان مدرنیسم روند همگون‌سازی را، که اقتضای سیستم‌های انبوه است، نفی کرده و شرایط جدید تولید، گردش، مبادله و مصرف را که از تحولات تکنولوژیکی ناشی می‌شوند پذیرفته‌اند (Harrey: ۱۹۸۹، ۲۸).

به عقیده‌ی کهنون یکی از شیوه‌های درک رابطه‌ی اصطلاحات "مدرن"، "مدرنیته" و "مدرنیسم" این است که مدرنیسم زیباشناختی را شکلی از هنر شاخص مدرنیته‌ی رشدیافته و یا فعلیت یافته‌ی متأخر بدانیم، یعنی دوره‌ای که در آن حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به معنای وسیع کلمه توسط مدرنیته دستخوش انقلاب شد (کهنون، ۱۳: ۱۳۸۱). در مورد پسامدرنیته باید گفت که این مفهوم متعلق به اندیشه‌ی اجتماعی است؛ زیرا ما را با تغییرات بسیار مهم اجتماعی و فرهنگی حادث شده در پایان قرن ۲۰ آگاه می‌کند.

هرچند اکثر افراد بیشتر به جنبه‌ی فرهنگی آن که عمدتاً در هنر، معماری و فیلم تجلی یافته آگاه‌ترند. از نگاه گلن وارد می‌توان چهار معنی برای پست مدرنیسم برشمرد:

(۱) وضعیت فعلی جامعه؛ (۲) مجموعه نظراتی که در تلاشند این وضعیت را تعریف کرده یا توضیح دهند؛ (۳) سبکی هنری یا رویکردی در ساخت چیزها، (۴) واژه‌ای که در متون متفاوت برای دربرگرفتن جنبه‌های مختلف همه‌ی موارد فوق به‌کار می‌رود (وارد، ۱۶: ۱۳۹۲).

از نظر فردریک جیمسون، دو دیدگاه درباره‌ی پست مدرنیسم وجود دارد. برای یکی پست مدرنیسم سبکی اختیاری در میان دیگر سبک‌های موجود است و برای دیگری وجه غالب فرهنگی در منطق سرمایه‌داری متأخر. که این دو رهیافت، دو شیوه‌ی کاملاً متفاوت از مفهوم‌سازی در باب کل این پدیده را اقتضا می‌کند. از یک سو با داوری‌های اخلاقی مواجه هستیم (که خواه مثبت و خواه منفی، پست مدرنیسم در باب آنها لا اقتضاست) و از سوی دیگر با یک تلاش جدلی برای تفکر در باب دوران معاصر در قلمرو تاریخ رویارویم (جیمسون، ۵۷: ۱۳۸۶).

وی با اشاره به دشواری پاسخ به پرسش "پست مدرنیسم چیست؟" با اشاره به این که لیوتار نیز نتوانست این مسئله را حل کند می‌گوید یکی از دلایل این مشکل طبیعت بوقلمون صفت امر پست مدرن است که تغییرات ظریفی را در قلمروهای متفاوت در معرض دید عموم قرار می‌دهد. وی پست مدرنیسم را پاسخی به بحران طرح روشن‌گری و گفتمان کل‌گرای آن می‌داند و بر این عقیده است که مطالعه آثار پست مدرن مستلزم آشنایی با فلسفه‌های اروپایی نظریه‌ی ادبی، زیباشناسی و شعر، معماری و همچنین نظریه‌ی اجتماعی است (جیمسون، ۷۵-۷۳: ۱۳۸۶).

البته جیمسون در بیان تفاوت مدرنیسم پیشرفته و پست مدرنیسم، به ظهور "نوع تازه‌ای از سطحی بودن یا بی‌عمق بودن و نوع تازه‌ای از بی‌مایگی به معنای واقعی کلمه" اشاره می‌کند (همان: ۱۳). وی در باب فرهنگ پست مدرن جهانی و امریکایی می‌گوید که این فرهنگ تبیین درونی و فراساختاری موج کاملاً تازه‌ای از سلطه‌ی نظامی و اقتصادی امریکا بر جهان است: از این نظر نیمه‌ی پنهان فرهنگ، همانند سراسر تاریخ طبقاتی، خون‌ریزی، شکنجه، مرگ و وحشت است (همان: ۸) هرچند وی کل تولید فرهنگی در جهان امروز را پست مدرن نمی‌داند.

کهن پنج مضمون برجسته را برای پست مدرن مشخص می‌کند که چهارتای آن‌ها موضوع نقادی اند و یکی از آنها روش ایجابی آن را تشکیل می‌دهد. پست مدرنیسم نوعاً مضامین زیر را مورد نقادی قرار می‌دهد: حضور یا حاضر بودن (درمقابل بازنمایی و ساختن)، منشأ (در مقابل پدیده‌ها)، وحدت (در مقابل کثرت) و تعالی هنجارها (درمقابل درونی بودن آنها).

پست مدرنیسم نوعاً تحلیلی از پدیده‌ها را از طریق غیریت سازنده پیش می‌نهد و درمجموع منکر چیزی "بی واسطه‌ی حاضر" و از این رو مستقل از نشانه‌ها، زبان، تعبیر، عدم توافق و غیره است (کهن، ۱۴: ۱۳۸۱).

کهن تقسیم سه گانه‌ای برای پست مدرنیسم ارائه می‌دهد که مشتمل است بر پست مدرنیسم تاریخی (بحث در مورد تغییر بنیادی مدرنیته)، پست مدرنیسم روش‌شناختی (رد ادعای معرفت برای نمایش حقیقت و تردید در تمایزات فلسفی سنتی میان واقعی و مثالی، عینی و ذهنی و...) و پست مدرنیسم ایجابی (تفسیر مجدد ایجابی هر پدیده بر پایه‌ی نقد روش شناختی پدیده‌ی قبلی) (ر.ک: همان: ۱۸-۱۵).

به هر حال پست مدرنیسم مصافی جدی پیش روی می‌نهد که به سهولت نمی‌توان از آن طفره رفت.

در مقاله حاضر ضمن ارائه‌ی گزارشی مجمل از محتوای کتاب تبیین پست مدرنیسم؛ شک‌گرایی و سوسیالیسم/از روسو تا فوکو برخی آراء مؤلف کتاب نقد خواهد شد. استیون، آر، لی، هیکس، نویسنده‌ی کتاب، فیلسوف کانادایی تبار آمریکایی مدرس دانشگاه راکفورد است. وی که گرایش تحلیلی دارد، به حوزه پژوهشی معرفت‌شناسی و اخلاق حرفه‌ای علاقمند بوده و از جمله کارآفرینان مطرح آمریکایی محسوب می‌شود. از وی کتاب نیچه و نازیسم نیز به فارسی ترجمه شده است.

۲. خلاصه‌ای از آراء هیکس

کتاب "تبیین پست مدرنیسم: شک‌گرایی از روسو تا فوکو"، مشتمل است بر شش فصل. در فصل اول مؤلف ذیل عنوان "پست مدرنیسم چیست؟"، با ذکر نام چهره‌های مشهوری مانند میشل فوکو، ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار و ریچارد رورتی به عنوان استراتژیست‌های برجسته در میان پیشگامان پست مدرن، می‌گوید پست مدرن‌ها بیش‌تر

در حال و هوای عمل گرایی سیاسی هستند و بسیاری از آنها خرد، حقیقت و واقعیت را به بند کشیده، ستم کرده و ویرانی به بار آورده اند و لذا نزد مؤلف، پست مدرنیسم نوعی استراتژی عمل گرایانه در برابر ائتلاف خرد و قدرت است که عمدتاً درصدد دگرگونی های اجتماعی است.

وی پست مدرنیسم را به لحاظ متافیزیکی ضد واقع گرا می داند و بر آن است که نزد پست مدرن ها سخن گفتن معنادار درباره ی واقعیتی که وجود مستقل دارد، غیرممکن است و لذا وجود خرد یا ابزاری که بتوان با آنها به معرفتی عینی درباره واقعیت مستقل راه پیدا کرد، نفی می شود.

همچنین پست مدرنیسم بر ساخت های اجتماعی-زبانی را که ذهنی، قراردادی و قیاس ناپذیرند، به جای واقعیت مستقل می نشاند و به لحاظ انسان شناسی نیز هویت افراد را بر ساخته در گروه های اجتماعی-زبانی دانسته و بر تخصصی بودن طبیعت آدمی تأکید می کند.

مؤلف آن گاه به بررسی ویژگی های مدرنیسم و روشنگری می پردازد و تأکید می کند که برخلاف فلسفه ی پیشامدرن، در فلسفه ی مدرن، ادراک و خرد، ابزارهای انسان برای شناخت طبیعت تلقی می شوند. نزد وی روشنگری به عنوان کمال فلسفه مدرن پیامدهایی مانند ممنوعیت اعمال زور در برابر رأی یا کنش مستقل دیگری، حقوق فردی، برابری سیاسی، محدود کردن قدرت حکومت و مدارای مذهبی دارد. متفکران روشن گری، بنیان گذار تمام شاخه های عمده ی علم بوده و نتیجه ی خرد روشنگری، لیبرالیسم، دموکراسی و نفی نژادپرستی و تبعیض جنسیتی و نیز شادکامی و پیشرفت است.

در این جا اولین نشانه های مخالفت مؤلف با پست مدرنیسم آشکار می شود؛ زیرا وی با طرح این مسئله که بنیان های پست مدرنیسم نقطه ی مقابل بنیان های مدرنیسم هستند، می گوید که پست مدرنیسم

به جای واقعیت طبیعی، ضد واقع گرایی را می نشاند. به جای تجربه و خرد، ذهنیت گرایی اجتماعی-زبانی. به جای هویت و خودمختاری فردی، گروه گرایی های گوناگون نژادی، جنسی و طبقاتی. به جای منافع انسان به عنوان اموری اساساً هماهنگ و متمایل به تعامل سودمند، تضاد و ستم. به جای فردگرایی در ارزش ها و بازارها و سیاست، دعوت به جمع گرایی، همبستگی و قید و بندهای برابرخواهانه. به جای

تجلیل از دستاوردهای علم و تکنولوژی، سوء ظنی که به خصومت آشکار متمایل است (هیگ: ۲۹، ۱۳۹۱).

وی آن‌گاه می‌گوید که این تقابل فراگیر، مضامین پست مدرن خاص تر را در انواع بحث‌های دانشگاهی و فرهنگی شکل می‌دهد.

مؤلف سپس نگاه پست مدرن را در مورد نقد ادبی، تعلیم و تربیت، حقوق، قانون و... مورد نقد قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که پست مدرن به عنوان یک جنبش فلسفی و فرهنگی فراگیر، آماج حملات خود را متوجه مدرنیسم و تحقق آن در روشنگری و میراث آن نموده است (همان: ۳۲-۳۷).

فصل دوم کتاب تحت عنوان "حمله‌ی ضد روشنگری به خرد"، به عناصر برسازنده‌ی روشن‌گری یعنی خرد روشنگری، لیبرالیسم و علم اختصاص دارد. در این فصل آراء کانت مورد بررسی قرار می‌گیرد و نتایج کانت در بحث از معرفت‌شناسی به شدت شکاکانه ارزیابی می‌شود. نویسنده می‌گوید که این نتایج بر فرضیه‌هایی استوار است که بحث‌های پست مدرنیست‌ها را شکل می‌دهد. مانند این فرضیه که ذهن برای آن که بتواند از واقعیت آگاه شود باید لوحی سفید باشد و چون چنین نیست پس سوژه نمی‌تواند از واقعیت آگاه باشد و نیز ساختارهای ذهن ما برای این وجود ندارند که ساختارهای واقعیت را ثبت کنند، بلکه به این منظور وجود دارند که خود را بر واقعیتی شکل‌پذیر تحمیل کنند. این که انتزاع و کلیت به طور ذهنی باید به تجربه اضافه شود برای پست مدرن‌ها مهم بوده زیرا آن‌چه را به‌طور ذهنی اضافه می‌شود، می‌توان به‌طور ذهنی کنار گذاشت (همان: ۵۸).

از نظر هیکس گاهی خرد باید بپذیرد که جهانی بیرون از ذهن ما وجود دارد و کار خرد اساساً شناخت چنین جهانی است، ولی کانت علی‌رغم این که وظایف زیادی به خرد واگذار می‌کند، اما به نظر هیکس او واقعیت بیرونی را تقریباً کنار می‌گذارد و لذا او ویران‌کننده‌ی همه چیز است (۶۰-۶۱).

وی می‌گوید میراث کانت برای نسل بعدی نوعی جدایی اصولی سوژه و ابژه، خرد و واقعیت بود. از این رو فلسفه‌ی وی طلایه دار مواضع ضد واقع‌گرایانه و خردستیزانه قدرت‌مند پست مدرنیسم است. آن‌گاه پس از بررسی سه جریان عمده‌ی فلسفه‌ی پساکانتی که در جهت حل مشکل سوژه و ابژه تلاش نمودند، فلسفه‌ی هگل را بیش از کانت ضد خرد و ضد فردگرایی معرفی می‌کند؛ زیرا هگل کل واقعیت را آفریده‌ی

سوژه می‌داند. وی می‌گوید خرد دیالکتیکی هگل با خرد روشنگری متفاوت است؛ زیرا این خرد یا عقل متضمن نوعی نسبی‌گرایی قوی در برابر جهان شمولی خرد روشن‌گری است.

وی جایگاه هگل را به لحاظ تاریخی، نهادینه کردن چهار نظریه در متافیزیک قرن ۱۹ می‌داند که عبارتند از: (۱) واقعیت‌آفرینشی کاملاً ذهنی است؛ (۲) تناقض‌ها در بطن خرد و واقعیت جای دارند؛ (۳) از آن جا که واقعیت به طور تناقضی تبدیل می‌یابد، حقیقت باتوجه‌به زمان و مکان نسبی است؛ (۴) امر جمعی واحد عملی است و نه امر فردی.

پست مدرن‌ها علی‌رغم تفاوت‌هایشان با هگل، هر چهار نظریه را می‌پذیرند. مؤلف آن‌گاه خردستیزی را از کرکگارد تا نیچه را بررسی می‌کند. و خردستیزان را باتوجه‌به نگاه آنها در مورد حقانیت دین به دو دسته تقسیم می‌کند: شلایر ماخر و کرکگارد خداپرست و نیچه و شوپنهاور ملحد. این عده بر ایمان و احساس و غریزه به جای خرد تأکید می‌کردند. در مجموع وی میراث خردستیزها برای قرن بیستم را حول چهار محور و مضمون اصلی طبقه‌بندی می‌کند: (۱) هم‌صدایی با کانت در این که خرد ناتوان از شناخت واقعیت است؛ (۲) هم‌صدایی با هگل در این که واقعیت عمیقاً آمیخته با تضاد و یا نامعقول است؛ (۳) بنابراین خرد مغلوب دعاوی مبتنی بر احساس، غریزه یا جهش‌های مؤمنانه می‌شود؛ (۴) این که دعاوی خردگریز و خردستیز به حقایق عمیقی درباره‌ی واقعیت منجر می‌شوند (همان: ۵۳-۸۰).

در فصل سوم تحت عنوان "فروپاشی خرد در قرن بیستم، هایدگر به عنوان مهم‌ترین فیلسوف برای پست مدرن‌ها معرفی شده و مضامین اندیشه‌های وی برشمرده می‌شود و مؤلف پس از بیان اینکه فلسفه هایدگر محصول ادغام دو جریان اصلی فلسفه‌ی آلمان یعنی فلسفه‌ی متافیزیکی نظری و فلسفه‌ی شناخت‌شناسانه‌ی خردستیز است، به اندیشه‌های پست مدرنیستی در هایدگر می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که پست مدرن‌ها بقایای متافیزیک در فلسفه‌ی هایدگر را که به زعم وی با رگه‌هایی از عرفان درهم آمیخته بود، کنار گذاشتند زیرا هایدگر هنوز با متافیزیک کار می‌کرد و می‌گفت حقیقتی بیرون از این‌جا در مورد جهان وجود دارد که باید آن را جستجو کنیم یا اجازه دهیم بر ما پدیدار شود. مدرن‌ها ضد واقع‌گرایند و معتقدند سخن گفتن از حقایق بیرون از اینجا، یا سخن گفتن از زبانی که بتواند آنها را به چنگ بیاورد، بی‌معناست. پست مدرن‌ها سازشی

بین هایدگر و نیچه برقرار می‌کنند. هیکس آن گاه برای تکمیل بحث خود درباره‌ی پایگاه‌های پست مدرنیسم به بررسی جریان پوزیتیویسم و فلسفه‌ی تحلیلی از اروپا تا آمریکا می‌پردازد و فروپاشی روحیه‌ی پوزیتیویستی مدافع علم و منطق در قرن ۱۹ و ۲۰ فلسفه‌ی انگلیسی-آمریکایی را، بخشی از حکایت سربرآوردن پست مدرنیسم می‌داند. وی اشاره می‌کند که در سال ۱۹۶۲ "توماس کوهن" با انتشار کتاب مهم خود، *ساختار انقلاب‌های علمی*، ضمن تحلیل چهارده گذشته‌ی فلسفه‌ی تحلیلی، بن بستی را که این فلسفه به آن رسیده بود نشان داد و گفت که اگر ابزارهای علم، ادراک و منطق و زبان باشند، پس علم که یکی از ثمره‌های ارزشمند روشنگری است، صرفاً امری در حال تحول و اجتماعی و ذهنی است و "این اندیشه که علم از واقعیت یا حقیقت سخن می‌گوید، توهم است. حقیقتی وجود ندارد و تنها حقایق وجود دارند و حقایق نیز تغییر می‌کنند. در نتیجه در دهه ۱۹۶۰، روحیه‌ی دفاع از عینیت و دفاع از علم در سنت انگلیسی-آمریکایی فروپاشید" (۱۰۵-۱۰۶).

ریچارد رورتی شناخته شده ترین پست مدرن آمریکایی، این امر را تا ضد واقع‌گرایی تعمیم داد.

مؤلف آن گاه، با جمع بندی آن چه در مورد دوپست و بیست سال تحولات فلسفه گفته، نخستین نظریه‌ی خود را در مورد پست مدرنیسم مطرح کرده و می‌گوید: پست مدرنیسم نخستین بیان منسجم و قاطع پیامدهای رد کردن خرد است؛ پیامدهایی که در تاریخ شناخت شناسی از کانت به این سو جنبه‌ی ضروری داشته اند.

در پست مدرنیسم ما شاهد ضد واقع‌گرایی متافیزیکی، ذهنیت شناخت شناسانه، قرارگرفتن احساس در بطن همه‌ی قضایای ارزشی و در نتیجه نسبی‌گرایی در زمینه‌ی دانش و ارزش و بر اثر آن، کم ارزش یا بی ارزش شدن کار علمی هستیم. نتایج اجتماعی پست مدرن تقریباً به طور مستقیم از متافیزیک ضد واقع‌گرا و شناخت شناسی ضد خرد پست مدرن ناشی می‌شوند.

در مجموع نویسنده پست مدرنیسم را نتیجه‌ی نهایی جریان ضد روشنگری ای می‌داند که با شناخت شناسی کانت به راه افتاد.

در فصل چهارم ذیل عنوان "اوضاع جمع‌گرایی"، مؤلف با گفتن این مطلب که پست مدرنیست‌ها در سیاست یکسر چپ افراطی اند، از کسانی مانند فوکو، دریدا، لیوتار،

رورتنی، لکان و... به عنوان چپ‌های افراطی نام برده و می‌گوید پست مدرنیست‌ها با این کلام جیمسون همدلند که همه چیز در تحلیل نهایی سیاسی است. وی تسلط اندیشه‌ی چپ در بین پست مدرن‌ها را یک معما می‌داند؛ چرا که سوسیالیسم در بخش اعظم تاریخ اندیشه‌ی خود همواره از بنیان‌های مدرنیستی خرد و علم و نیز از اصول مدرنیستی مانند خرد، منطق، مدارا، متانت و... به عنوان اجزای جدایی‌ناپذیر اندیشه‌ی مدرن، دفاع کرده است (۱۱۴-۱۱۵).

سپس دومین قضیه‌ی مؤلف درباره‌ی پست مدرنیسم چنین صورت بندی می‌شود: پست مدرنیسم راهبرد شناخت شناسانه‌ی چپ افراطی دانشگاهی است در واکنش به بحرانی که معلول ناکامی‌های سوسیالیسم در نظر و عمل است (۱۱۹). به گفته‌ی وی، پس از تعمیق بحران اندیشه‌ی سوسیالیستی در دهه‌ی ۱۹۵۰ شمار قابل توجهی از روشن‌فکران چپ، راهبرد شناخت شناسانه‌ی پست مدرن را تنها راهبرد در دسترس یافتند.

نویسنده آن‌گاه با اشاره به این که روسو، مهم‌ترین شخصیت در ضد روشن‌گری سیاسی است، به بررسی دیدگاه او در کتاب *گفتار در باب منشأ نابرابری* می‌پردازد و می‌گوید نزد روسو پیشرفت عقلانی تمدن هر چیزی است غیر از پیشرفت. زیرا تمدن به بهای مرگ اخلاقیات به دست می‌آید. رابطه‌ی معکوس میان پیشرفت فرهنگی و پیشرفت اخلاقی وجود دارد. ریشه‌ی انحطاط اخلاقی، گناه اولیه‌ی بشر یعنی همان خرد است. هرچند در اثر بیدار شدن قدرت خردورزی، انسان در بعد مادی پیشرفت نمود اما این پیشرفت در واقع نوع بشر را نابود کرد؛ زیرا با ایجاد تضادهای اجتماعی دائم، برندگان اندکی در بالای هرم اجتماعی و بازندگان ستم‌دیده‌ی فراوانی در زیر پای آن به وجود آورد و نابرابری را به پیامد برجسته و نفرت‌انگیز تمدن تبدیل نمود. در مجموع از نگاه مؤلف در اندیشه‌های روسو به وضوح مجموعه‌ای از مضامین ضد روشن‌گری وجود دارد، مانند حمله به خرد، هنرها و علوم و فردگرایی و لیبرالیسم اخلاقی و سیاسی.

پس از روسو، تفکر سیاسی جمع‌گرایانه به دو نسخه‌ی چپ و راست تقسیم شد که هر دو از روسو الهام گرفتند. مضامین مشترک بین این دو جریان عبارت بودند از ضد فردگرایی، ضرورت دولت قوی، ارتباط دین به دولت، تلقی تعلیم و تربیت به عنوان نوعی فرآیند جامعه‌پذیری، تردید درباره‌ی علم و تکنولوژی و مضامین پررنگ تضاد

گروهی، خشونت و جنگ. لکن این دو گروه بر سر اولیت و نحوه‌ی اعمال این مضامین از هم جدا شدند. هرچند دشمن مشترک هر دو سرمایه داری لیبرال بود.

مؤلف در ادامه اندیشه‌های "هردر" و پیش‌بینی او را در مورد برخورد فرهنگ‌ها (برخلاف نظر کانت در مورد آینده‌ی جهان وطنی و صلح)، و سپس اندیشه‌های فیثته درباره‌ی تعلیم و تربیت و تأکید وی بر ضرورت تغییر نظام تعلیم و تربیت آلمان برای برون‌رفت از سلطه‌ی راه، مورد بررسی قرار می‌دهد. آن‌گاه با طرح اندیشه‌ی هگل در باب پرستش دولت، از وی به علت این که افراد را نه غایاتی فی‌نفسه بلکه ابزاری برای دستیابی به اهدافی بالاتر می‌داند، انتقاد می‌کند. از نگاه وی، در قرن ۱۹ معنای حقیقی سوسیالیسم به عنوان یک مسئله مطرح بود. کانت، هردر، فیثته و هگل نیز صداهای غالب به حساب می‌آمدند و برخلاف محافظه‌کاران، مدافع اصلاحات اساسی و نابودی فئودالیسم سنتی بودند. این چهار متفکر مضامین جمع‌گرایی پررنگی را در اخلاق و سیاست مطرح کردند و افراد را به ایثار برای جامعه فراخواندند و به تدریج سوسیالیسم در مورد مکتبی از متفکران که از جامعه‌پذیری مطلق حمایت می‌کردند به کار رفت هر چند جمع‌گرایان چپ نیز از عنوان سوسیالیسم استفاده می‌کردند. امر مشترک بین این دو گروه، نفرت آنها از لیبرال‌ها بود. موضوع جمع‌گرایی راست در برابر جمع‌گرایی چپ در قرن بیستم، محور بعدی مورد مطالعه مؤلف است. در این راستا، وی کتاب *افول غرب* اشپنگلر را مورد بررسی قرار داده و می‌گوید، از نظر اشپنگلر، تمدن غربی فردیت را خفه می‌کند. تمامی مشخصه‌های تمدن غرب، از دولت دموکراتیک گرفته تا سرمایه‌داری و پیشرفت‌های تکنولوژی، نشانه‌های انحطاط اند. کتاب اشپنگلر در برابر مارکسیست‌ها که بسیار خردگرا و شیفته‌ی تکنولوژی بودند، مدعی بود سوسیالیسم واقعی باید از ضرب‌آهنگ طبیعی زندگی سرچشمه بگیرد.

درمقابل اشپنگلر که اندیشمندی بدبین بود، متفکران راست‌گرای دیگری مانند ارنست یونگر، ورنر زومبارت و... به دنبال فرصتی برای تحقق بخشیدن به سوسیالیسم بودند.

در فصل پنجم تحت عنوان "بحران سوسیالیسم"، نویسنده به بررسی پیش‌بینی‌ها و مدعیات سوسیالیسم مارکسیستی در مورد آینده‌ی سرمایه‌داری می‌پردازد و نشان می‌دهد که هر سه پیش‌بینی مارکسیسم، یعنی افزایش جمعیت پرتاریا، کاهش جمعیت طبقه‌ی

متوسط و کاهش درصد جمعیت سرمایه داری، که بر اساس تحلیل طبقاتی انجام شده بود، غلط از آب در آمد. لذا راهبرد انتظار کشیدن برای وقوع انقلاب پرولتاریا مورد بازبینی قرار گرفت و کسانی مانند لوکاچ، هورکهایمر و متفکران اولیه‌ی مکتب فرانکفورت، ضرورت اصلاح نظریه‌ی مارکسیستی کلاسیک را خاطر نشان کردند. سوسیالیست‌های چپ به این نتیجه رسیدند که از پایین و از طرف توده‌ها کاری انجام نمی‌شود، بنابراین نوعی تفکر نخبه‌گرا، در میان چپ رادیکال به وجود آمد و در نتیجه شوروی و استالین که دقیقاً بر اساس این الگوی نخبه‌گرایانه بر روسیه حاکم بود، به بزرگترین امید تحقق سوسیالیسم تبدیل شد.

بعد از وقوع جنگ جهانی دوم، هرچند آلمان از نظر مادی و روانی نابود شده و راست جمع‌گرا به لحاظ ایدئولوژی شکست خورد و نظام سرمایه داری لیبرالی پیروز شد، ولی کماکان چپ در میدان نبرد با غرب سرمایه دار لیبرال باقی ماند. در دهه‌ی ۱۹۵۰، بهبودی ملت‌های لیبرال از بیماری رکود اقتصادی و جنگ، برای جریان چپ خبری بد و نفرت‌انگیز بود. زیرا هم زمان شوروی با مشکلات عدیده‌ای مانند پایین بودن سطح تولید ملی روبه‌رو بود.

از طرفی با جنایات استالین و کشتار معترضان در مجارستان و به دنبال آن افشاگری‌های خروشیجف درباره‌ی جنایات استالین، بحرانی اخلاقی در چپ سوسیالیست به وجود آمد. افشاگری‌هایی که در مورد جنایات مائو، سپس کوبا، ویتنام و کامبوج انجام گرفت، باعث شد که به طور کلی اعتبار اخلاقی سوسیالیست‌ها از بین برود.

در واکنش به این بحران، چپ مارکسیستی که یک دست بود، به شاخه‌های مختلف تقسیم شد؛ هرچند همه‌ی آنها در یک امر متفق‌القول بودند و آن این که اگر قرار باشد نبرد با سرمایه داری ادامه یابد، اولین دستور کار، فاصله گرفتن سوسیالیسم از شوروی است و چون از نگاه مؤلف، سرمایه داری توانسته بود نیازهای مردمش را برآورده کند، معیار اخلاقی قبلی چپ‌ها که به برآورده شدن نیاز تقدم می‌داد، اکنون برای نقد سرمایه داری ناکارآمد جلوه می‌کرد و لذا بخش اعظم چپ معیار "نیاز به برابری" را جایگزین آن کرد. بدین معنا که مخالفت با سرمایه داری حول این مسئله متمرکز شد که مردمی که در نظام سرمایه داری زندگی می‌کنند، سهم برابری به دست نیاورده‌اند. لذا در سال ۱۹۶۰، چپ تعریف جدیدی از فقر ارائه داد، مبنی بر این که "فقر" که سرمایه داری مسبب آن است،

مطلق نیست، بلکه نسبی است. با تغییر معیار اخلاقی سوسیالیسم چپ، توجه از مارکس به روسو معطوف شد.

تغییر راهبردی دیگری نیز در سیاست های چپ به وجود آمد. طبق آموزه های مارکسیسم سنتی، دست یابی به ثروت چیز خوبی بود؛ چراکه ثروت، تغذیه، سرپناه، مراقبت بهداشتی و اوقات فراغت بهتری به دنبال می آورد و مارکسیست ها، سرمایه داری را متهم می کردند که بخش بزرگی از مردم را از فواید ثروت محروم می کند. اما راهبرد جدید با دو استدلال با تولید ثروت در نظام سرمایه داری مخالفت می کرد. یک شکل از استدلال در نوشته های مارکوزه، فیلسوف برجسته ی چپ نو، ارائه شد. وی معتقد بود سرمایه داری با مرفه کردن پرولتاریا، طبقه ای جدید و دربند به وجود آورده که برده ی هدف صعود از نردبان اقتصادی و بنده ی کارهای سلطه جویانه به قصد کسب درآمد شده است.

مسائل زیست محیطی همراه با مسائل زنان و اقلیت ها به سلاح جدید جنبش مارکسیستی در نبرد با سرمایه داری تبدیل شده بود. در تحلیل جدید چپ نو، ثروت چیز خوبی نبود. آرمان تازه عبارت بود از ساده زیستی، اجتناب از تولید یا مصرف تا جایی که امکان پذیر بود. برابرخواهی به امر رادیکالی تبدیل شد که در مورد فلسفه زیست محیطی هم به کار می رفت (انواع موریانه ها، اردک ها، باکتری ها و... با انسان ها از ارزش اخلاقی برابری برخوردارند).

به دنبال این تحولات، بازنگری در روانشناسی و شناخت شناسی مارکسیستی نیز رخ داد. در حوزه ی شناخت شناسی، نظریه پردازان چپ به نتایج شکاکانه ای در مورد توانایی خرد رسیدند. در سیاست و اقتصاد نظری و عملی نیز مارکسیسم در گسترش یافتن بر مبنای منطق نظریه سنتی اش ناکام ماند. نتیجه ی این تحولات رشد سوسیالیسم خردگرایز و خردستیز چپ بود.

در اواخر دهه ی ۵۰ و اوایل دهه ی ۶۰، عملاً بخش های مهمی از جناح چپ با راست جمع گرا در مورد قضیه ای دیگر هم صدا شدند: فراموش کردن فراملی گرایی، عام گرایی و جهان وطنی و تأکید بر گروه های کوچک تری که بر اساس هویت های قومی، نژادی یا سایر هویت ها شکل می گیرند. اینها موجب رو آوردن چپ به "مائو" شد. بدین ترتیب اندیشه ی چپ به آن چه راست گراها مدت ها مطرح کرده بودند، یعنی غیرعقلانی بودن

انسان ها و توسل به عواطف خردستیز در سیاست، نزدیک شد و در واقع آموزه های مائوئیسم و مارکوزه در هم ادغام شدند.

در ادامه مؤلف اندیشه های مارکوزه و مکتب فرانکفورت را مورد بررسی قرار می دهد و تأثیر فروید را در تحلیل های نظریه پردازان مکتب فرانکفورت از جامعه‌ی سرمایه داری، و نیز تحلیل آنها از وضعیت انسان در سرمایه داری را، به عنوان یک موجودی تک بعدی و گرفتار در جهان تمامیت خواه عقلانیت تکنولوژیک، نشان می دهد.

مؤلف معتقد است که این تحولات موجب شد که سوسیالیسم به سوی اتخاذ تاکتیک‌های خشن تری علیه سرمایه داری کشانده شود و مثلث مارکس، مارکوزه و مائو (مارکس پیامبر، مارکوزه مفسرش و مائو شمشیرش) به بیرقی برای چپ‌های افراطی جوان‌تر که خردستیز و خشونت طلب بودند، تبدیل شود.

از نگاه مؤلف، شکست نظریه پردازی های صرف و احساس نیاز به کنش قاطع، از نظر اخلاقی ناکامی آرمان سوسیالیستی، به خصوص تجربه‌ی شکست شوروی در تحقق آرمان‌های اخلاقی به دلیل جنایاتی که انجام شد، از نظر روانی شکوفایی سرمایه داری برخلاف پیش بینی ها و از نظر سیاسی توجیه خشونت های خردستیز، موجب شد که جریان چپ عزم خود را برای در هم شکستن دشمن خونی خود یعنی سرمایه داری، جزم کند.

البته مؤلف علاوه بر پنج عامل فوق الذکر، به چند رویداد خاص نیز به عنوان محرک عمل گروه های تروریستی چپ اشاره می کند مانند مرگ چگوارا در ۱۹۲۷، شکست تظاهرات دانشجویی در کشورهای غربی در ۱۹۶۸ و...

از نگاه وی بعد از فروپاشی چپ نو، جنبش سوسیالیستی دچار ناامیدی و آشفتگی شد. و این پرسش مطرح گردید که چگونه سوسیالیسم دوباره احیا خواهد شد. چپ نواز دانشگاه ها سر برآورد و به سردمداری فوکو، لیوتار، دریدا و رورتی، یعنی رهبران پست مدرنیسم، جبهه‌ی جدیدی در مبارزه با سرمایه داری گشوده شد. سلاح این دشمنان دانشگاهی سرمایه داری در مبارزه، واژه و کلمه بود (همان: ۱۷۵-۲۲۳).

فصل ششم که فصل آخر کتاب است، تحت عنوان "راهبرد پست مدرن"، به بحث در مورد شناخت شناسی پست مدرن و پیوند آن با سیاست و نیز نقدهای مؤلف به جریان پست مدرن اختصاص دارد. پرسش بنیادین از نگاه مؤلف این است که چرا بخش مهمی از

چپ سیاسی، راهبردهایی شک گرایانه و نسبی گرایانه اتخاذ کرده اند؟ وی ضمن اشاره به این که زبان در مرکز شناخت شناسی پست مدرن قرار دارد، به طرح دو پرسش درباره‌ی زبان می پردازد: (۱) ارتباط زبان با واقعیت چیست؟ (۲) ارتباط زبان با کنش چیست؟ سپس با بیان این مطلب که پرسش شناخت شناسانه درباره‌ی زبان، زیر مجموعه‌ی پرسش درباره آگاهی قرار می گیرد، دو پرسش فوق را چنین صورت بندی می کند: (۱) ارتباط آگاهی با واقعیت چیست؟ (۲) ارتباط آگاهی با کنش چیست؟ و می گوید که پاسخ مدرن ها و پست مدرن ها به این پرسش ها متفاوت است.

هیکنس پس از بررسی اجمالی موضوع زبان، نتیجه می گیرد که علی رغم تلاش های سوسیالیسم برای نابودی سرمایه داری، سرمایه داری همچنان با موفقیت ادامه دارد؛ ولی سوسیالیسم یک فاجعه بوده و پست مدرنیسم نیز نشانه ای از بحران ایمان چپ افراطی و حاصل ادغام دو عامل شک گرایی وسیع درباره‌ی خرد و بحران سوسیالیسم می باشد .

مؤلف سپس به ذکر شباهت های پست مدرن ها با سوفسطایی ها پرداخته و برخی از ادعاهای متناقض پست مدرن ها را مطرح می کند و آن گاه با تأکید بر این که نیست‌انگاری در بطن آموزه های پست مدرن قرار دارد، از آراء نیچه، که یکی از قهرمانان بزرگ پست مدرنیسم محسوب می شود، علیه آنها استفاده می کند و با طرح آموزه‌ی کین تیزی نیچه ای می گوید جریان چپ نسبت به سرمایه داری کین تیزی دارد همانطور که طبق رأی نیچه ضعفا نسبت به اقویا کین تیزی دارند. نزد مؤلف جهان ساخته شده به دست روشن‌گری، قوی، فعال و شکوفاست؛ ولی سوسیالیسم یک بازنده‌ی تاریخی است .

وی آن گاه با اشاره به اینکه آموزه‌ی پایان انسان فوکو، نمونه ای از میل پست مدرن به محو انسان است و هنر پست مدرن نیز نوعی ترویج بی معنایی و نیست‌انگاری می باشد، آموزه های پست مدرنیستی را چنین بر می شمارد: واقعیت دست نیافتنی است، شناخت هیچ چیز میسر نیست، انسان هیچ گونه توانایی ندارد، آرمان های اخلاقی و سیاسی به چیزی نمی انجامد و واکنش روانی نسبت به از دست رفتن همه چیز عصبانیت و یأس است .

به زعم نویسنده، پست مدرنیست ها خرد را با جهانی مواجه می یابند که زیر سلطه‌ی لیبرالیسم و سرمایه داری، علم و تکنولوژی و مردمی است که هنوز به واقعیت، خرد و عظمت توانایی انسان باور دارند. جهانی که آن ها می گفتند غیر ممکن و ویرانگر است، هم

نقد کتاب تبیین پست مدرنیسم: ... (شمس الملوک مصطفوی) ۲۵۹

به وجود آمده و هم شکوفا شده است. وارثان روشنگری جهان را به حرکت در می آورند و پست مدرنیست ها را به حاشیه‌ی دانشگاه ها رانده اند، از این رو کین توزی به این عصبانیت و یأس اضافه شده و موجب گردیده که پست مدرن ها به قصد نابود کردن، با اسلحه‌ی واژه ها، حمله ور شوند.

در پایان مؤلف ضمن دفاع مجدد از بینش روشنگری، خواهان کامل کردن و تشریح مقدمات روشنگری و دفاع از آنها در برابر راهبردهای پست مدرن می شود. وی روشن‌گری را به عنوان بدیلی برای پست مدرنیسم معرفی می کند (۲۲۴-۲۵۹).

۳. نقد آراء هیکس

در این بخش به برخی از نقدهای محتوایی کتاب به اجمال اشاره می شود:

۱.۳ یک‌سان‌پنداری پست مدرنیسم و جریان چپ

یکی از مهم ترین نقدهایی که می توان به دیدگاه هیکس وارد کرد این است که وی پست مدرنیسم و چپ را یکی می داند و معتقد است که چپ شکست خورده به درون دانشگاه خزیده و در هیئت پست مدرنیسم مبارزه با لیبرالیسم را ادامه می دهد.

بی شک یکی شمردن جریان چپ با پست مدرنیسم که مؤلف از آن دفاع می کند، چالش برانگیز است. هرچند پیشگامان پست مدرنیسم مانند فوکو، لیوتار و دریدا، در مقطعی از فعالیت های خود، با جریانات چپ همکاری داشته اند، اما در نظر و سپس در عمل اختلافات اساسی بین آنها و اندیشه های چپ وجود دارد.

برای مثال لیوتار که نخست در سنت مارکسیسم قرار داشت، پس از وقایع ۱۹۶۸، تغییر جهت داد و موضعی انتقادی نسبت به مارکسیسم اتخاذ نمود. وی در کتاب وضعیت پست مدرنیسم: گزارشی درباره‌ی دانش (۱۹۷۹)، صورت بندی مشهوری از پست مدرنیسم ارائه داد و آن را بدگمانی نسبت به فراروایت ها خواند: «من با ساده کردن بیش از حد، پست مدرن را به منزله‌ی بی اعتقادی و عدم ایمان به فراروایت ها توصیف می کنم. این بی اعتقادی یا بی ایمانی محصول پیشرفت در علوم است: لیکن این پیشرف به نوبه‌ی خود مقدمه و پیش شرط ضروری آن به شمار می رود...» (لیوتار، ۵۴: ۱۳۳۶). وی مارکسیسم را

یک فراروایت دانسته و بی اعتباری آن را اعلام کرد. این موضع لیوتار باعث شد که بعضی از نویسندگان چپ گرا مواضع خصمانه ای در برابر وی اتخاذ کنند.

از نگاه بسیاری از پژوهشگران نیز جریان پست مدرنیسم با جریان چپ تفاوت های بنیادین دارد که در این جا به برخی از موارد اشاره می کنیم.

گراهام و هرتهی در مقاله ای تحت عنوان "افق های پست مدرن"، به طور کلی جناح چپ را مخالف پست مدرنیسم می دانند. آنها در بحث از سیاست پست مدرنیسم با اشاره به این که تأثیر سیاسی مستقیم و علنی آن نامتعادل و اغلب مبهم بوده است می گویند پست مدرنیسم برای جناح های چپ توجیهی فکری برای تغییر در حمایت سیاسی آنها ایجاد کرد که جدایی از مارکسیسم را با حداکثر وقار سیاسی و حداقل ندامت فکری مجاز بشمارند. به گفته ی مؤلفان، مخالفت جناح چپ با پست مدرنیسم منابع گوناگونی دارد و هرچند مبنای مخالفت در جزئیات از گروهی به گروه دیگر متفاوت است، اما همگی با فلسفه ی سیاسی پست مدرن ها مخالف بوده و نگران پیامدهای پست مدرنیسم برای عمل سیاسی هستند. به عقیده ی آنها، پست مدرنیسم از نظر سیاسی و هم چنین روشن فکری و فرهنگی در تلاش برای گذر به فراسوی مدرنیسم، از گوناگونی استقبال می کند، اختلاف را تحسین و پراکندگی را تشویق می کند (ر.ک: همان ۱۵۴-۱۵۳).

می توان گفت که اصولاً بخشی از نقدها به پست مدرنیسم را نقدهای مارکسیستی تشکیل می دهد. برای مثال می توان به نقد جیمسون که خود از پست مارکسیست ها محسوب می شود، اشاره کرد.

جیمسون در کتاب پست مدرنیسم؛ منطق فرهنگی سرمایه داری متأخر، پست مدرنیسم را به عنوان "بیانی از وضعیت کنونی جامعه ی سرمایه داری متأخر"، نقد می کند (ر.ک: ۶۹-۵۹). و ظهور پست مدرنیسم را با ظهور نوع تازه ای از سطحی بودن یا بی عمق بودن و نوع تازه ای از بی مایگی به معنای واقعی کلمه، که از نظر وی ویژگی صوری انواع پست مدرنیسم است، همراه می داند (همان: ۱۳).

اساس حرف جیمسون این است که فرهنگ پست مدرن که همان فرهنگ امریکایی است، تبیین درونی و فراساختاری موج کاملاً تازه ای از سلطه ی نظامی و

اقتصادی امریکا بر جهان است. از این رو وی نیمه‌ی پنهان فرهنگ را همانند سراسر تاریخ طبقاتی، خونریزی، شکنجه، مرگ و وحشت می‌داند.

کسانی مانند هبیدیچ اصولاً پست مدرنیسم را عاری از هرگونه تعلق سیاسی می‌دانند. و برخی نیز بر این عقیده‌اند که پست مدرنیسم مهم‌ترین تأثیر آشکار خود را در سطح اندیشه و فلسفه به جای گذاشته است. هر چند نظریه‌ی سیاسی، همان‌طور که تمام پیش‌کسوتان مباحث پست مدرنیسم (چه طرفداران و چه مخالفان) می‌پذیرند، اهمیت عملی دارد.

مؤلف کتاب همچنان پست مدرنیسم را در ذات خود نیست‌انگار می‌داند؛ در صورتی که بسیاری از پیشگامان پست مدرنیسم، به تبعیت از هایدگر، مدرنیته را در ذات خود نیست‌انگار ندانسته و برعکس نظر مؤلف، فلسفه‌ی پست مدرن را نوعی غلبه بر نیست‌انگاری به حساب می‌آورند.

در خصوص ادعای مؤلف درباره‌ی شکاکیت ناشی از تفکر پست مدرن نیز باید گفت، مقصود از این شکاکیت به چالش کشیدن ارزش‌های متافیزیکی پذیرفته شده در تاریخ فلسفه است. کاری که با نیچه آغاز شد و با هایدگر ادامه یافت.

در مجموع می‌توان گفت در مورد پست مدرنیسم دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. همان‌گونه که کهن می‌گوید، کسانی مانند چارلز جنکس و ایهاب حسن پست مدرنیسم را از خلال فرهنگ عالی و دانی مشخص می‌سازند و آن را می‌ستایند. دیوید گریفین کاربردی مثبت از پست مدرنیسم در جهان‌شناسی به دست می‌دهد. هنری ژیرو از پست مدرنیسم در آموزش و پرورش بهره می‌جوید و در واقع از آن چه گاهی "چند فرهنگ‌گرایی" (multiculturalism) خوانده می‌شود، جانبداری می‌کند. رورتی بیش‌تر از هر چیز یک ضد بنیان‌گرای فلسفی است (کهن: ۲۷۷). همه‌ی این‌ها جزئی از خانواده‌ی پست مدرن محسوب می‌شوند.

بنابراین دیدگاه مؤلف کتاب که کل جریان پست مدرن را همان جریان چپ شکست‌خورده می‌داند، دیدگاهی چالش‌برانگیز است.

۲.۳ تحلیل نادرست دیدگاه فوکو درباره "مرگ انسان"

مؤلف گاهی مواردی را به پیشگامان پست مدرنیسم نسبت می‌دهد که نشان از کج فهمی مطلب عنوان شده دارد. برای مثال دیدگاه فوکو درباره‌ی پایان انسان را چنین تفسیر می‌کند: "فوکو امیدوار است انسان بمیرد."

درست است که فوکو در کتاب *نظم/اشیاء مرگ انسان* را اعلام می‌دارد، ولی منظور وی مفهوم انسان ناطق یا خردورز است که به گفته‌ی خودش ابداعی جدید و تأسف‌بار می‌باشد. به عبارتی او می‌خواهد ثبات سوژه‌ی فردی یا مفهومی از خود را که از طریق مجموعه‌ی خاصی از ساختارهای گفتمانی به وجود آمده است، مورد پرسش قرار دهد. در واقع آن چه فوکو مدنظر دارد مرگ "سوژه" یعنی انسان برساخته در دوران روشن‌گری است و نه انسان به معنای رایج آن. فوکو از مرگ انسانی سخن می‌گوید که به ابژه‌ای برای دانش تبدیل شده است.

فوکو بر این عقیده است که برای به دست آوردن تحلیلی که فرآیند سوژه شدن را تبیین کند، نیاز به صرف نظر کردن از سوژه‌ی سازنده است و لذا همانطور که میلز اشاره می‌کند، در بررسی فرآیند شکل‌گیری علوم انسانی، هدف او این است که نوعی تحلیل ارائه دهد که تمرکزش نه بر خود سوژه که بر فرآیند گفتمانی‌ای باشد که سوژه را شکل می‌دهد (میلز: ۱۷۰).

در واقع فوکو چگونگی تبدیل شدن انسان به سوژه را بررسی می‌کند. او خود در این خصوص چنین می‌گوید:

... در پژوهش جاری خود، در پی مطالعه‌ی شیوه‌ای بوده‌ام که انسان بدان وسیله خودش را به سوژه‌ای تبدیل می‌کند. مثلاً در این مورد قلمرو جنسیت را برگزیده‌ام، یعنی این که چگونه انسان‌ها یاد گرفته‌اند که خوشان را فاعل جنسیت بدانند، بنابراین موضوع عمومی پژوهش من سوژه است و نه قدرت (فوکو، ۳۴۴: ۱۳۷۹).

بنابراین آن چه فوکو تحت عنوان مرگ انسان از آن سخن می‌گوید، مرگ انسانی است که در قرن ۱۸ و پایان دوره‌ی کلاسیک ظهور کرد؛ یعنی انسان برساخته‌ی اندیشه‌ی مدرن.

۳.۳ معرفی کانت به عنوان متفکری ضدروشن‌گری و مروج شکاکیت

مؤلف می‌گوید کانت متفکری ضد روشن‌گری است، زیرا بر این موضوع که مهم‌ترین واقعیت درباره‌ی خرد جهل آن در مورد واقعیت است، اصرار می‌ورزد. «حمله‌ی کانت به خرد روشن‌گری بیش از حمله‌ی هر کس دیگری راه را به روی خردستیزها و متافیزیک‌شناسان ذهنیت‌گرای قرن نوزدهم گشود (هیکس: ۴۴).

در نقد نگاه مؤلف کتاب، باید گفت که کانت متفکری است که به سنت روشن‌گری تعلق دارد و در رساله‌ی "پاسخ به پرسش روشن‌گری چیست؟"، به دفاعی محکم از روشن‌گری می‌پردازد.

به گفته‌ی کانت «روشن‌گری خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود و نابالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است، بدون هدایت دیگری... دلیر باش در به کارگرفتن فهم خویش! این است شعار روشن‌گری» (کانت، ۵۲، ۱۳۸۱). کانت هم‌چنین می‌گوید برای دست‌یابی به این روشن‌گری به هیچ چیز نیاز نیست مگر آزادی: آزادی کاربرد عقل در امور همگانی به تمام و کمال (همان: ۵۳).

بنابراین همان‌گونه که بریستو اذعان می‌کند، کانت طلایه دار اندیشیدن مستقل و خوداندیشی و داشتن جرئت اندیشیدن است و یکی از چهره‌های مهم روشن‌گری آلمان به حساب می‌آید (بریستو، ۳۱: ۱۳۹۳).

هیکس در نقد دیگری نتایج کانت را در بحث از معرفت‌شناسی به شدت شکاکانه می‌داند، زیرا به زعم وی نزد کانت ما در مورد آن چه موجودیت مستقلی بیرون از اندیشه ما دارد چیزی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم و در نتیجه علم از واقعیت جدا می‌شود و لذا کانت به دلیل آن که واقعیت بیرونی را کنار می‌گذارد و عینیت را رد می‌کند، ویران‌کننده‌ی همه چیز است (ر.ک: هیکس ۵۹-۵۷).

این‌گونه نقدها، یادآور نقدهای کسانی مانند یاکوبی بر کانت است؛ زیرا وی نیز بر این عقیده بود که در فلسفه‌ی کانت، نهایتاً با پدیدارهایی مواجه هستیم که چیزی جز بازنمود نیستند؛ زیرا با واقعیت خارجی بی‌ارتباط‌اند. نزد یاکوبی این مفهوم با نیهیلیسم برابرست. به این‌گونه نقدها فی‌شبه پاسخ داده است که در این مختصر پرداختن به آن‌ها مقدور نیست، لکن در مجموع می‌توان گفت که معرفت‌شناسی کانت نمونه‌ای از تفکر

روشن‌گری با یک تلقی انسان‌مدارانه از شناخت است که شناخت عقلانی را به قلمرو تجربه‌ی آدمی محدود می‌کند.

در واقع کانت از طریق نقادی قوای شناخت انسان و ترسیم مرزهای دقیقی برای شناخت عقلانی، می‌کوشد از عقل به عنوان قوه‌ی شناخت که نقش ضروری در علوم طبیعی ایفا می‌کند، در برابر چالش‌های شکاکانه‌ی که عقل در این دوران با آن‌ها مواجه است دفاع کند (بریستون: ۳۹).

۴.۳. دفاع افراطی و غیرواقعی از نظام سرمایه‌داری

نقدهای دیگری نیز بر اندیشه‌ی مؤلف وارد است که به چند مورد از آنها به طور مختصر اشاره می‌شود.

اول این که مؤلف می‌گوید در نظام سرمایه‌داری، فقرا، ثروتمندتر از فقرا، هر جای دیگر هستند (ر.ک: ۲۳۸). و این مطلب را دلیلی برای ارجحیت نظام سرمایه‌داری به هر نظام اقتصادی دیگری می‌داند. لکن سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که سرمایه‌داری به چه قیمتی و از طریق چه راهکارهایی به فربهی امروز خود رسیده است؟ رفاه مردم در کشورهای سرمایه‌داری اولاً در اساس و پایه‌ی خود، به قیمت فقیرتر شدن کشورهای به دست آمده که سال‌ها تحت استعمار و استثمار کشورهای غربی بوده‌اند و ثانیاً، وجود شکاف عمیق طبقاتی در نظام‌های مبتنی بر سرمایه‌داری واقعیتی نیست که بشود آن را کتمان کرد و لذا مقایسه‌ی فقرا در کشورهای سرمایه‌داری با فقرا در کشورهای دیگر قیاسی مع الفارق است. به نظر فقر و غنا و فقیر و ثروتمند در هر کشوری با توجه به شرایط اقتصادی-اجتماعی و توانمندی بالقوه و بالفعل همان کشور می‌باید تعریف شود.

دوم؛ مؤلف در دفاع از غرب و نظام سرمایه‌داری لیبرال می‌گوید که نخستین بار غرب به برده‌داری پایان داد و هر جا ایده‌های غربی وارد شده‌اند، ایده‌های نژادپرستانه در حالت دفاعی قرار گرفته‌اند (ر.ک: ۲۳۸).

دیدگاه مؤلف، به تمامه قابل دفاع نیست زیرا غرب خود در بسیاری از مناطق عالم، به‌خصوص در کشورهای افریقایی، با استثمار و بهره‌کشی و در واقع نوعی برده‌داری،

منابع آنها را با استفاده از کار ارزان خود آنها، به یغما برده است و در حال حاضر نیز می‌توان نمونه‌هایی از این برده داری را به سبک‌های نوین و تحت عناوین متفاوت مشاهده کرد. به علاوه اندیشه‌های نژادپرستانه، که بعضاً خاستگاه غربی دارند، در حال حاضر نیز در کشورهای غربی ادامه‌ی حیات می‌دهند. می‌توان نمونه‌های زیادی از تفکرات نژادپرستانه را در امریکا و دیگر کشورهای اروپایی، در قالب برخوردهای غیرانسانی با مهاجرین و... نشان داد.

بنابراین مدعای پست مدرنیست‌ها در مورد این که "غرب عمیقاً نژادپرست" است، ادعایی قابل دفاع به نظر می‌رسد. کما این که بسیاری از تئوریسین‌های مغرب‌زمین نیز غرب را سمبل ترقی و پیشرفت و مرکز عالم می‌دانند و سایر کشورها را تحت عنوان کشورهای پیرامونی، به تبعیت از غرب و قبول اصول و روش‌های زندگی غربی تشویق و بعضاً وادار می‌کنند. رفتار بعضی از سردمداران این کشورها، در مواجهه و تعامل با کشورهای منسوب به جهان سوم، نمونه‌های روشنی از نگاه نژادپرستانه‌ی غرب را به‌نمایش می‌گذارد.

سوم؛ هیکس در رد مدعای متفکران پست مدرن مبنی بر این که در غرب تبعیض جنسیتی وجود دارد، زنان غربی را دارای حقوقی می‌داند که اکثر زنان جهان فاقد آن هستند.

روشن است که ادعای مؤلف آن هم با چنین دامنه‌ی گسترده‌ای، قرین به صحت نیست. چرا که در حال حاضر در بسیاری از کشورهای غیرغربی نیز زنان دارای حقوق مساوی با مردان هستند و اکثر آیین‌های غیرغربی و غیر مسیحی نیز بر تساوی حقوق زن و مرد تأکید دارند. به علاوه، در برخی از کشورهای غربی، از جمله در امریکا، در ارتباط با دستمزدها، زنان دستمزد پایین‌تری نسبت به مردان دریافت می‌کنند، در صورتی که در بسیاری از کشورهای غیرغربی، سطح دستمزدها یکسان است.

۵.۳. ارائه تفسیر نادرست از اثر مارسل دوشان به نام "چشمه"

در مورد تفسیر اثر دوشانتحت عنوان "فواره" و یا "چشمه"، مؤلف تفسیری دادائستی از آن ارائه داده و می‌گوید «دوشان با انتخاب ظرف پیشاب می‌خواست بگوید که هنر چیزی است که بر آن دستشویی می‌کنید» (ر.ک: ۲۵۳).

صرف نظر از نقدهای دقیقی که به هنرهای منسوب به «حاضر و آماده‌ها» وارد است، اما تفسیر هیکس از کار دوشان، تفسیر درستی نیست. در واقع قصد دوشان این بوده که تفسیر رایج و سنتی از هنر و معنای هنر را به چالش بکشد و بار دیگر اذهان را به پرسش جدی هنر چیست؟، متوجه کند. کما این که "نظریه‌ی نهادی هنر" که توسط دانتو و سپس دیکی عرضه شد، می‌تواند پاسخ جدیدی به پرسش از هنر، در مواجهه با حاضر آماده‌های دوشان و آثار دیگری از این دست، دانست.

۴. نتیجه‌گیری

هیکس در کتاب تبیین پست مدرنیسم، گزارش نسبتا جامع و تحلیل در خور توجهی از چگونگی شکل‌گیری جریان پست مدرنیسم، ارائه می‌دهد.

صرف نظر از وجوه درخور اعتنای این گزارش و تحلیل که بیشتر به وجه تاریخی آن معطوف است، نگاه جانبدارانه مؤلف موجب شده است که خط سیر تألیف به سمت وسوی مورد نظر نویسنده پیش برود و در این مسیر برخی از واقعیات تحریف شده و برخی نادیده گرفته شود.

از آنجایی که مؤلف مدافع سرسخت تفکر روشن‌گری و نظام سرمایه‌داری معاصر است، و جریان پست مدرن به‌عنوان جریانی ضدروشن‌گری و ضدسرمایه‌داری می‌شناسد، حملات تند و بعضا غیر قابل قبولی را متوجه این جریان می‌کند. به نظر، پیش‌فرض نویسنده موجب شده که وی وجوه منفی نظام‌های غربی را نادیده بگیرد و با تقلیل جریان پست مدرن به جریانی سیاسی مخالف سرمایه‌داری، آن را جنبشی نیست انگار، شکست خورده و در عین حال خطرناک ارزیابی کرده و جریان روشن‌گری را به‌عنوان بدیلی برای جریان پست مدرنیسم معرفی می‌نماید.

بی‌شک این گونه داوری‌های ارزشی مبتنی بر پیش‌فرض‌های عمدتا برخاسته از موضع طبقاتی، فاقد عناصر مطلوب و درخور اعتنای یک نگاه علمی و واقع‌گرایانه بوده و قادر نیست تحلیلی جامع و دقیق از موضوع مورد بحث ارائه دهد.

کتابنامه

- کهن، لارنس (۱۳۸۱)، *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی
- جیمسون، فردریک و... (۱۳۸۶)، *پست مدرنیسم؛ منطق فرهنگی سرمایه داری متأخر*، مجید محمدی و ... تهران: هرمس
- دریفوس، هیوبرت و... (۱۳۷۹)، *میشل فوکو؛ فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*، حسین بشریه، تهران: نشر نی
- فوکو، میشل، مقاله "سوژه و قدرت"، در کتاب *دریفوس، هیوبرت و... (۱۳۷۹)*، میشل فوکو؛ فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، حسین بشریه، تهران: نشر نی
- میلز، سارا (۱۳۹۲)، *میشل فوکو، مرتضی نوری*، تهران: نشر مرکز
- لاین، دیوید (۱۳۸۱)، *پسامدرنیته*، محمدرضا تاجیک، تهران: نشر بقیه
- چایلدز، پیت (۱۳۹۲)، *مدرنیسم*، رضا رضایی، تهران: نشر ماهی
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۰)، *وضعیت پست مدرن؛ گزارشی درباره‌ی دانش*، حسینعلی نوروزی، تهران: گام نو
- هیکس، استیون آر. سی (۱۳۹۱)، *تبیین پست مدرنیسم: شک گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو*، حسن پور سفیر، تهران: ققنوس

Williams, Raymond (1989). *The Politics of Modernism: against the new conformists*, London: Verso

Harrey, David (1989), *The condition of Postmodernity*, Axford: Blackwell